

گنج خسروانی

یعنی

بستان حمیدی

از

مولانا محمد عبد القوی قانی - ایم۔ اے۔ - (علیگ) چشتی صابری
وقار الملک گولڈ میڈلسٹ

سابق پرفیسور فارسی و عربی گورنمنٹ مائرس کالج - ناگپور

و

مدیر مجلہ بین المللی "البیان"
معلم حال شعبہ فارسی و اردو جامعہ کلکتہ

۵۶۰۵

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE741

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

افقیقہ

درستائش ہر بائیں سکندر صولت، افتخار الملک، لفظت
 کرنل، نواب، سر محمد حمید اللہ خان بہادر بی۔ اے (علیگ)
 سی، ایس، آئی سی، وی، او۔ فرمان روکے بھوپال،
 خلد اللہ ملکہ

آفتاب از تو سجود عز و شان آفتاب
 تا ابد در دہر مانی مہمان آفتاب
 شد خجل از دور عدوت میزان آفتاب
 در رہا بش حزم تو شد پاسان آفتاب

اے امیر ذی شرف وی حکمران آفتاب
 بر دو خوان روز و شب بانمخت فضل خدا
 آفتاب انچہ دہر در سال در دم مے وہی
 گر نباشی در میان از نظم افتد روزگار

بے عدلی در کمال عزت و دانشوری
 حاکم گیتی حمید الله خان باوقار
 شد مصور لوح رایت از همه اسرار و هر
 صولت اسکندری باشد برین دولت
 دست تو دردم بار دگیتی روز و شب
 می گزید آسمان از حول رحمت روز و شب
 آسمان از میبیت بر خود بلرزد مثل بید
 کوس پیروزی بنامت میزند و سب فلک
 از دم راحت فزاستی مسیح روزگار
 مشتری از نقد جان شد مشتری آسمان
 خانه سازد سینه پکنیه اعدا را
 طشت گردون را پر از گوهر نود فیض تو
 هر که بیند عز و شانت را بسچشم اعتبار
 لوح عقلت شد مصور از همه راز جهان
 سیم وزر بد آنچه در گیتی همه تقسیم شد
 آسمان مثل بگس پد درون قصر تو
 خشم تو تاریک سازد و هر چو زلف تباران

فخر بر تو می نماید خاندان آفتاب
 مستعار از عز و شانش غروران آفتاب
 مثل تو هرگز نیامد نکته دایه آفتاب
 افتخار الملک هستی در جهان آفتاب
 ضامن ارزاق هستی در جهان آفتاب
 سهم سهمت سرمد سازد استخوان آفتاب
 مضطرب مانند سیاب است جان آفتاب
 بگذرد مثل تو هرگز در گمان آفتاب
 شد زمین از تو همانان آسمان آفتاب
 گوهر ذات چو آبدرد کان آفتاب
 مرغ هر تیریکه تپد از کسان آفتاب
 سبزه دار و ابرجودت گلستان آفتاب
 بعد از آن هرگز بنخوید عز و شان آفتاب
 غیر از رایت نباشد راز دایه آفتاب
 شد تنک ایله فیضت بحر و کان آفتاب
 سایه ایوان تو شد سائبان آفتاب
 کس نه بیند در جهان نام و نشان آفتاب

مثل نور شمس و نجسم نیز مثل رود و دیگر
 شمس و عظمت تو همچنان آسمان
 آسمان کو دک بود در نکته اسرار تو
 زیر ران حکم تو شد البق و بر آبخان
 از همه آلاء و اعلا بهر تو روزی ازل
 طائر گردون پرواز سهم تیرت روز و شب
 می رود با پشت زرین روز و شب گرد جهان
 شد جهان از لطف تو هر جا که بنیم در جهان
 مضطرب بود هر آنور در نظام خرد کل
 آفتاب از بهر تفسیر یک جهان آید نگاه
 شمس را راه جهانگیری نمانی روز و شب
 دست تو باد همه قدر و ذرات هم روز و شب
 هر طرف بهر گرفتاری اعدا هر سر
 شادمانی بر سر یزید عشرت روز و شب
 بهر قتل دشمنان دولت تو در جهان
 تا بماند مستعد در دور حرکت روز و شب
 صفی خورشید در تنویر لوح رحمت

۱۶۵

گم شده در غر و شانت عز و شان آفتاب
 نیز عز و جلالت تو امان آفتاب
 بخیر از راز تو و هم و گسان آفتاب
 تو سن گردون گردان زیر ران آفتاب
 پیروز نموده میر بان و هر خوان آفتاب
 مضطرب اندر ز محنت مرغ جان آفتاب
 شخته خرم تو باشد پاسبان آفتاب
 چون گل احمر نمودی ز غفران آفتاب
 شخته عدلت شده خاطر نشان آفتاب
 ابر جودت کرد گیتی را جنان آفتاب
 تو سن عزم تو باشد همچنان آفتاب
 شد تهنی از جود تو دریا و کان آفتاب
 از فلک آویخته شد رلیان آفتاب
 هست بهر نظم ملکات جسدان آفتاب
 تیر با بنیم همه اندر کمان آفتاب
 منطقه خط شعاعی بر میان آفتاب
 کلاک مدح تو باشد در نشان آفتاب

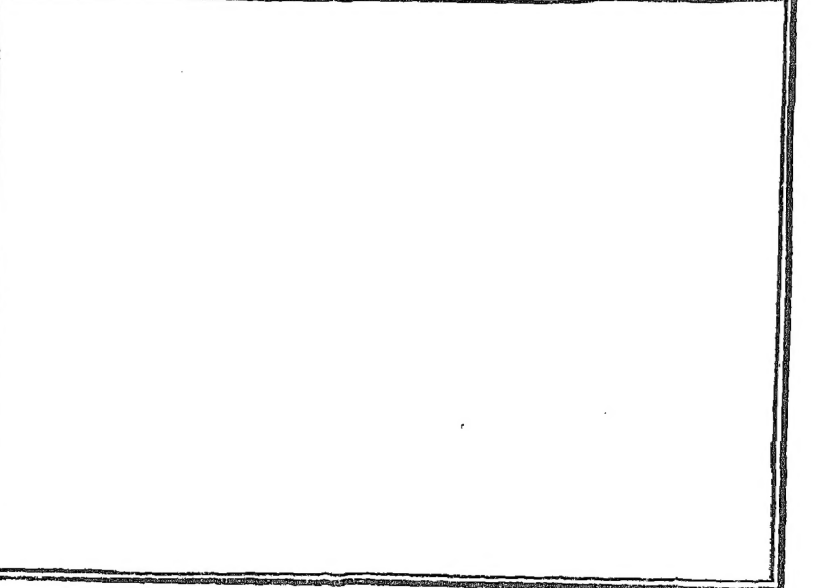
<p> هر تو افسزون نایب عزت و توقیر صد ارم را تعبیه کردند در گاه تو تو امان در دولت یک چاکر زرین کمر معتدل شد شمس در دوران عز و دولت منتشر شو شاه خاور در نظام ملک هر کام از دولت بجو در برم عشرت روز و شب تا ابد مانی گیتی بر سر پر عز و جاه مثل خورشید جهان افروز نشان دولت در ره خورشید کار و جاه تو باغ ارم در روز و در همی بهار دایر جودت روز و شب دستگیر دهر هستی ای امیر روزگار نائب تو شاه خاور در نظام کائنات میران دهر بر خاوان دولت مرغ گردون می پر زد گرد قصرت روز و شب طائر گردون پر در روز و شب در قصر تو شش گردون شده عاجز بانائے ثنات بهر تفریح تو شاه هر سحر چون خادان </p>	<p> در نگاه قهر تو باشد هوای آفتاب دور در گاه تو باشد گلستان آفتاب پیر بخت تو باشد تو امان آفتاب دولت تو موجب توقیر و شان آفتاب شعله تدبیر تو خاطر نشان آفتاب بهر اعدای تو باشد صد سان آفتاب در زمان دولتت آخر زمان آفتاب طالع مسعود تو دار دقیران آفتاب عزت و شان تو باشد گلستان آفتاب موجب فیضت جهان کرده جهان آفتاب از تو باشد هر زبان تاب و توان آفتاب از تو باشد در جهان حکم روان آفتاب پرز آلاء تنعم کرد خوان آفتاب آستان دولت تو آشیان آفتاب ز رخسار آستان آشیان آفتاب حرف از دیوان و صفت داستان آفتاب آسان پیش تو آمد در خوان آفتاب </p>
--	--

سبز و شاد گیتی همه از ابر فیض عمام تو
 منشی گردون فوید هر سحر از کلب در
 مهر تو افزون نماید عز و شان کائنات
 گشت سائر تیر جا به تو انجم را چنان
 هر سحر از راه مشرق بر در و درگاه تو
 بهر قتل و شمنت در روزگاه روزگار
 کام جواز داده و معشوق در بزم جهان
 چون قد تو باغ عالم را نباشد هیچ سرو
 ساقی بزم جهان بهر صبوحی پیش تو
 من کیم تا حرفی از توصیف تو افشا کنم
 گر به بنید روز میدان ز در بازوات فلک
 دوش نامت بر زبان آور و از راه شرف
 نسر طارمی پرواز سهم سهمت روز و شب
 میخ تو هرگز نیاید در خیال آدمی
 گر چه داونیر با لیکن ز سهمت هر سحر
 صنایع رزق جهانی سایه جان آفرین
 مثل تو لولوی کیتای همه عز و شرف

گشت چون باغ ارم فصل خزان آفتاب
 مطلع و صفت تو بر لوح روان آفتاب
 دو دوازده تو گردد دو دوان آفتاب
 کس نه بنید در جهان نام و نشان آفتاب
 پیل گردون را بیا رویل بان آفتاب
 هر سحر با نیزه آید پهلوان آفتاب
 رخنه سازد قلب اعدایت ننان آفتاب
 مثل تو گوهر ندارد بحسب و کان آفتاب
 هر سحر آرد می رطل گران آفتاب
 آنچه گفتم نقل کردم از زبان آفتاب
 افتد از دست فلک تیر و کمان آفتاب
 انگین جوشد همه اندر دمان آفتاب
 غنچه وقت قعر مغرب آشیان آفتاب
 در شنایت قاصر آمد صد زبان آفتاب
 لرزان آید سوی میدان پهلوان آفتاب
 تکیه بر جود تو دارد دغان و ان آفتاب
 از ازل هرگز نیاید بر و کان آفتاب

<p>ساقی دوران دهرطل گران آفتاب عاضی باشد همه تاب و توان آفتاب میزبانی میکند گردون زنان آفتاب چون جهان گردید از فیض جهان آفتاب غیر آن داند نه در عالم زبان آفتاب پر شده از انگبین کام و دایان آفتاب مطلع گفته بوضف صد زبان آفتاب نخستی گردون براند ساربان آفتاب</p>	<p>منکه و صفت میکنم هر صبح در رسم صبح پیش زور دست تو ای پهلوان روزگار آن سیه کاسه چه دارد پیش ابرو تو ا بهود می بار در روز و شب بر روی دهر بشنو از قافی همه اسرار گیتی روز و شب مضطرب بنم فلک چون مطلع و صفت بخواند آنچه گفتم در شناسیت پیش از زبان نه بد توسن گیتی به مهیز تو گرد و روز و شب</p>
---	--

<p>شادمانی با همه عز و شرف در بزم دهر تا سپهر چارمین باشد مکان آفتاب</p>	
---	--



قصیده

ای امیر ذی شرف وی حاکم ذی اختیار
می یار دایم دست روز و شب اند جهان
ضامن اذواق هستی زیر چرخ چنبری
حل و عقد اهل گیتی وفق رای روشنت
کوه و صحرا گشت خرم از بهار عدل تو
لرزه در جان عدو از سهم سمیت مثل سید
خان گردون مرتبت باشد حمید شد خان
دالی بجهوپال هستی حاکم ملک جهان
روز بهیجا چون نانی حمله بر فوج عدو
تا بسوزد دهر من هستی اندایت بدهر
ذات تو دریای هر علم است دست بحر چو
چون بنان رای تو جنبش آورده سلم
نظم گیتی شد بتوفیض از روز ازل
ناخن تدبیر تو هر عتده عالم کشاد
ابرینت خون اعدا را بیار در روز و شب

فخر بر تومی نماید گردش لیل و نهار
جو در تو از سیم و زر جاری نموده جو نهار
ابر جو در تو نموده کوه و صحرا لاله زار
گر نباشد دور حکمت چرخ گردد بے مدار
هر کجا بینی به گیتی لاله زار و مرغزار
تین تو کرده همه دور محارک لاله زار
آسمان بر نام والایش کند انجم نثار
دور عدل تو نموده دور عالم لاله زار
بحر گردد و در میدان گردد گرد و کو هسار
می جود از تیغ خون آشام تو هر دم شرار
علم جنبش بود بزیات و دست تو مدار
شد در صور لوح گیتی از همه نقش و نگار
اهل عالم را همه از تو روانی کار و بار
غیر از من در جهان هرگز نباشد کار
تو که ریح خون چکان کرد جاری جو نهار

می توانی فتح کردن چون سوار سیتان
اگر پندی بسکه اشعار مارا در جهان
وصف اخلاقت چو املای نماید کلب من
خوبی عقلت چو املای نماید کلب من
چون کنم املاز وصف فیض عالمگیر تو
رایج عالم شد اکنون از نگاه لطف تو
بسکه خوگر گشته ام در دور در در و شب
چون بیارم حرفی از از کار جودت بزرگان
در دلم بحر توج خیر از اوصاف تو
خون بیار دخیج تو تیرت بود پیک اهل
دیگران اگر لوح محبت چون بهاران کرده اند
سایه بسوط قصر خورشید گاهت در جهان
کام از باده بجز در بزم گیتی روز و شب
مثل توار باب دانش را که تغییر دهر
در بنجاری کینه اعدایت همه خسته بوند
ساغر از باده لطفت بچویم روز و شب
تا بود دور فلک برونی حکم از دی

هفتخوان هفت گردون را بر و یک سوار
چون ز بر رخسار دل داده بود بخت عیار
که سحاب در بیار و که برگرد مشک بار
شاخ کلمه از گل دلاله بر آرد برگ بار
خامه ام بار دهمه دریای در شا هوار
پیش ازین بد نقد اشعارم همه کاسه عیار
آملی آلام عالم در مذاستم خوشگوار
بحر از لولو بچو شد در زمینم در یسار
انچه از وصفت بگفتم یک بود از صد هزار
گر گندت پیل گیر و نیزه ات ضعیفم شکار
کلب فانی نامه وصف نموده ز رنگار
اهل عالم را در وقت حوادث زینهار
می بر آرد گردش گردون ز اعدایت دمار
سایه الطاف ربانی بود محکم حصار
دور کرده نوب رحمت از دل اعدایخار
خسته می ماند دلم از جور گردون در رخسار
لطف یزدانت بدار دکامران کامگار

ف ۱۹۱۵۵۲

This book was taken from the Library
on the date last stamped. A fine of
1 anna will be charged for each day
the book is kept over time.

۷۴۱

